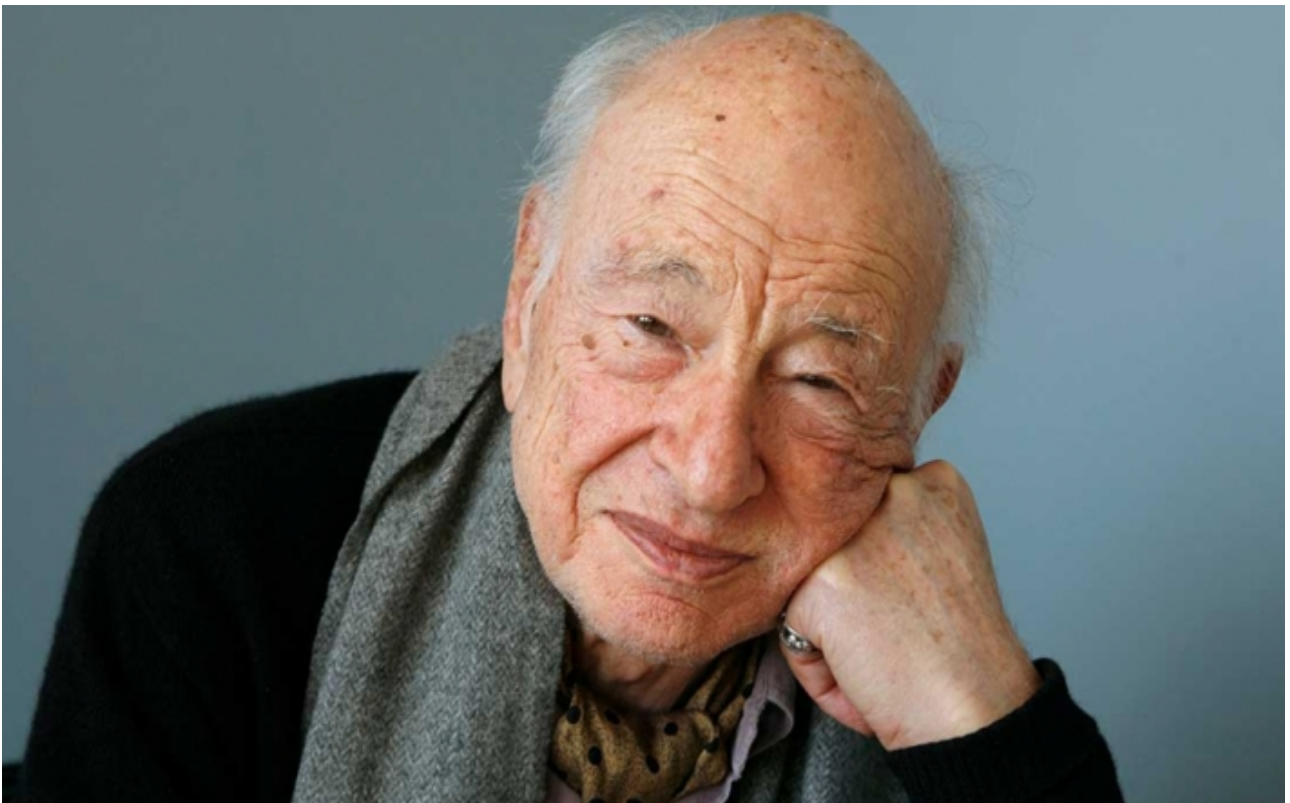


ادگار مورن، درس‌هایی از یک قرن زندگی

شاهرخ بهزادی



این مقاله به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد ادگار مورن در ۸ ژوئیه منتشر می‌شود. در این روز مراسم تقدیر از او در کاخ الیزه برگزار خواهد شد.

ادگار مورن، فیلسوف و جامعه‌شناس نامدار فرانسوی، در ۱۰۰ سالگی همچنان نگران دوران پرتلاطم کنونی است. این اندیشمند بزرگ «اومانیست» طی یک قرن شاهد سرگردانی‌ها و امیدها، بحران‌ها و آشوب‌های بسیاری در جوامع انسانی بوده است. رویدادهایی که درباره‌ی آنها ژرف اندیشیده است. «درس‌هایی از یک قرن زندگی» [1] عنوان تازه‌ترین کتاب او است که در اوایل ماه ژوئن و در آستانه‌ی سالگرد صد سالگی‌اش توسط انتشارات فرانسوی «دونوئل» منتشر شده است. این شاید آخرین اثر یکی از متفکران بزرگ این زمانه باشد که هرگز از پرسیدن و اندیشیدن درباره‌ی نحوه‌ی زندگی خود و دیگران بازنایستاده است.

مورن در جامعه‌شناسی فرانسه جایگاه رفیعی دارد و همواره در خط مقدم جبهه‌ی دانش و اندیشه حضور داشته است. کلیدواژه‌ی اصلی اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی او «تفکر پیچیده» است، روشی که اجازه می‌دهد دانسته‌ها را به هم پیوند زده و دیوارهای حایل میان آنها را بردارد. «تفکر پیچیده» در نگاه او نه به معنایی متضاد «ساده» بلکه روشی است برای پی بردن به ابعاد و تناقض‌های موجود در هر پدیده، با این پیش‌فرض که «امر ساده همواره فقط چیزی است که توسط شخصی ساده شده است.» او طرز فکر خود را در چهارچوب «سازگرای» تعریف می‌کند: «بدین معنی که ساخت واقعیت را در فرایند همکاری میان دنیای خارج و ذهن انسان جست‌وجو می‌کند.»

مورن بیش از ۱۱۰ کتاب نوشته که بسیاری از آنها در ۴۲ کشور جهان به ۲۸ زبان ترجمه شده است. او نزدیک به چهل سال از زندگی خود را به نگارش شاهکار شش جلدی «روش» [2] اختصاص داد تا ضرورت آن را برای شناخت طبیعت، حیات، دانش، اندیشه، هویت و اخلاق پیچیده‌ی انسان نشان دهد. آگاه از فرایند جهانی‌شدن - که ضمن ایجاد جهش اقتصادی به نابرابری‌های اجتماعی دامن می‌زند و به تخریب فضای زیست‌محیطی انسان می‌انجامد - ادگار مورن با نگارش کتاب معروف «زمین-میهن» [3] جهانیان را به ایجاد نوعی همبستگی جدید جهانی فراخوانده است.

ادگار مورن سال گذشته در چنین روزهایی در حالی که بیماری عالمگیر کرونا در حال اوج گرفتن بود، در کتابی با عنوان **راه خود را تغییر دهیم** [4] نوشت: «چگونه یک ویروس کوچک در یک شهر بسیار دور در چین به دگرگونی جهانی انجامید؟» او در این کتاب بیش از هر چیز درباره‌ی توانایی انسان در واکنش به این بحران پرس‌وجو می‌کند: «آیا شوک الکتریکی [ناشی از بحران کرونا] آن قدر کافی خواهد بود که سرانجام آدمیان به خود آمده و از سرنوشت مشترک خود آگاه شوند و از مسابقه‌ی دیوانه‌واری که برای «توسعه‌ی شتابان فناوری و اقتصاد آغاز کرده‌اند، دست بردارند؟»

این اندیشمند فرانسوی در ادامه می‌نویسد: «ما امروز در برابر چشم‌اندازهای جدیدی قرار گرفته‌ایم: تردیدهای بسیار بزرگ و آینده‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر که بشریت کنونی - که شتابزده زندگی می‌کند - خود را برای آن آماده و مهیا نکرده است... زمان آن فرارسیده است که برای حفاظت از کره‌ی زمین و انسانی کردن جامعه، راه خود را تغییر دهیم.» در نگاه مورن، چنین رویکردی ضرورتی حیاتی دارد زیرا ما را مجبور می‌کند که «تغییر مسیر» دهیم.

مورن تأکید می‌کند که «امروز باید با چالش‌های پیش روی انسان‌ها مواجه شویم: فرایند جهانی‌شدن که در بحران است، چالش "اگزستانسیالیستی"، سیاسی، دیجیتالی، زیست‌محیطی و اقتصادی.» او هشدار می‌دهد که اگر از مواجهه با این چالش‌ها عاجز بمانیم، خطر نوعی عقب‌گرد عظیم فکری، اخلاقی و دموکراتیک ما را تهدید می‌کند.

مورن برای برون‌رفت از شرایط بحرانی کنونی، نه یک راه انقلابی بلکه راهی جدید را پیشنهاد می‌کند. در نگاه او، «انقلاب‌ها اغلب بر خلاف رسالت‌های انسان‌ها، سرکوب و ستم برای آنها به ارمغان آورده‌اند.» او یک راه جدید سیاسی-«بوم‌شناختی»-اقتصادی-اجتماعی را پیشنهاد می‌کند که جزئیات آن را پیش‌تر در سال ۲۰۱۱ در کتاب راه [5] تشریح کرده است. این راه جدید، محتاج حاکمیت منسجم و چندجانبه (دولت، جامعه، شهروندان)، دموکراسی مشارکتی، آگاهی و بیداری شهروندان، و همچنین در ابتدا نیازمند «سیاستی است که بتواند مفاهیم دوگانه‌های متناقضی مثل جهانی‌شدن و ضد جهانی‌شدن، توسعه و عدم توسعه، رشد اقتصادی و عدم رشد اقتصادی را با یکدیگر جمع و ترکیب کند.» به نظر مورن، توجه به این تناقض‌های آشکار، می‌تواند به ما کمک کند تا زمینه‌های لازم برای گشودن راه‌های جدید را ترسیم کنیم. مورن در نگرش فلسفی خود دوست دارد که دوگانه‌های متضاد را با یکدیگر ترکیب کند، تا از بطن آن نتایج مکمل حاصل شود. او می‌گوید: «ما این روش را در طبیعت نیز می‌بینیم. در طبیعت همزیستی بین گونه‌های مختلف ناشی از همیاری و همکاری متقابل است. در چنین شرایطی است که «بیوتوپ»‌ها شکوفا می‌شوند و «تعادل [زیست‌محیطی] شکل می‌گیرد».

مورن در آخرین کتاب خود با مرور مراحل اساسی زندگی‌اش از اشتباهات خود سخن می‌گوید. او در این کتاب همچنین بر مشکل درک زمان حال و نیاز به انتقاد از خود برای موفقیت در زندگی مشترک تأکید می‌کند.

عبور کند تا (تابستان l'été) «ادگار مورن در ابتدای ماه مه در تونیتی نوشت که ترجیح می‌دهد از «لته رودخانه‌ی فراموشی - یکی از پنج رودخانه‌ی دوزخ در اساطیر یونان. این واژه Léthé (از «لته».) همچنین به نخستین مرحله‌ی عبور از زندگی به مرگ نیز اطلاق می‌شود».

این امر نشان می‌دهد که او به مرگ می‌اندیشد و آن را پنهان نمی‌کند. با وجود این، می‌گوید که این امر نباید عامل بازایستادن از تفکر و در میان گذاشتن نظراتش باشد.

هویت پیچیده‌ی انسان

ادگار مورن در فصل اول جدیدترین کتابش، به هویت انسان می‌پردازد. او این فصل را با پرسش «من کیستم؟» آغاز می‌کند و خود در پاسخ می‌نویسد: «من یک فرانسوی یهودی‌تبار هستم، تا حدودی ایتالیایی و اسپانیایی هستم، عمدتاً مدیترانه‌ای، از نظر فرهنگی اروپایی، شهروند جهان و فرزند زمین.» او در ادامه می‌پرسد که «آیا هم‌زمان می‌توان همه‌ی اینها بود؟» او خود پاسخ می‌دهد: «نه، این به شرایط و موقعیت‌های مختلف بستگی دارد که گاهی اوقات یکی از این هویت‌ها بر دیگر هویت‌ها برتری دارد و غالب است.»

در زمانی که وسوسه‌ی انزوا و در خود فرورفتن انسان‌ها بیش از پیش در حال رشد است، ادگار مورن با جهان‌بینی خاص خود به ما یادآوری می‌کند که تعریف انسان دشوار است. او می‌گوید: «هر شخصی هویت خانواده، روستا یا شهر، استان یا قومی که بدان وابسته است، کشور و سرانجام قاره‌ی محل سکونت خود را دارد. هر انسانی هویتی پیچیده دارد. به عبارت دیگر، دارای یک هویت واحد و در عین حال هویتی ترکیبی است.»

ادگار مورن در پاریس به دنیا آمد. والدین او از یهودیان سفارادی [6] بودند که از شهر «تسالونیک» در یونان دوران امپراتوری عثمانی به فرانسه مهاجرت کرده بودند. آنان در خانه با ادگار به زبان فرانسه حرف می‌زدند اما با یکدیگر اسپانیایی قدیمی صحبت می‌کردند. آنها نه تنها مذهبی نبودند بلکه ضد مذهب بودند. نام خانوادگی اصلی ادگار، «ناهوم» بوده است. ادگار پس از پیوستن به جنبش مقاومت فرانسه علیه نازی‌ها نام مورن را برگزید و کماکان با این نام شناخته می‌شود.

او می‌نویسد: «من از همان دوران کودکی به طور طبیعی فرانسوی شدم زیرا پدر و مادرم با من به زبان فرانسوی حرف می‌زدند و در مدرسه، ذهنم معطوف به تاریخ فرانسه شده بود. من رویدادهای تاریخی فرانسه را داستان خود می‌دانستم و نسبت به آنها احساسات شدیدی داشتم، به همین دلیل احساس می‌کنم که عمیقاً فرانسوی هستم... در همان زمان، متوجه شدم که یهودی نیز هستم. زیرا پدر و مادرم هرچند مذهبی نبودند اما مراسم شام پَسَح [7] را در خانه‌ی مادر بزرگم و در حضور خاخام "پراهیا" جشن می‌گرفتند. به‌ویژه در دوران دبیرستان وقتی هم‌کلاسی‌ها از من می‌پرسیدند دینت چیست؟ به آنان می‌گفتم، من یهودی هستم. اما این هویت برای من هیچ محتوای فرهنگی‌ای نداشت. مهم‌تر از همه، این هویت برای برخی از هم‌کلاسی‌هایم چیز عجیب و غریبی بود و برای برخی دیگر که یهودی‌ستیزی را از پدر و مادر خود به ارث برده بودند، بسیار بد شمرده می‌شد. اگرچه در دوران جوانی به ندرت به این علت آزار دیدم، اما یهودی‌ستیزی کاملاً خشونت‌آمیز مطبوعات راست آن دوران و دوره‌ی حکومت ویشی [8] را تجربه کردم. البته این حملات، هویت فرانسوی‌ام را که ریشه در سنت‌های اومانیستی مونتینی و هوگو داشت، متزلزل نکرد.»

«اومانیست»

او می‌نویسد: «اومانیست، بیش از هر چیز دیگری حقیقت‌تفکری و اجتماعی من بوده و هست. آگاهی‌های یهودی‌ام در برابر وجدان سیاسی اومانیستی که در جست‌وجوی راهی برای حل بحران دموکراسی و مبارزه با فاشیسم و استالینیسم بود، رنگ باخت.»

هفده ساله بودم که نازی‌ها در نوامبر ۱۹۳۸ شب موسوم به "شیشه‌های شکسته" را به راه انداختند و یهودیان آلمانی را از حقوق مدنی خود محروم کردند. با وجود این، من صلح‌طلب باقی ماندم و بیش از اینکه فکر کنم

به صرف یهودی‌تبار بودن باید علیه آلمان وارد جنگ شد، دیدگاه جهانی خود را که همانا صلح‌طلبی بود، حفظ کردم.»

ادگار مورن در بخش هفتم کتاب حاضر، این صلح‌طلبی را یکی از دو اشتباه بزرگ خود در دوران نوجوانی و جوانی می‌شمارد. او می‌گوید: «در آن دوران، شدیداً تحت تأثیر فضای صلح‌طلبانه‌ی نسلی بودم که وحشت و حماقت جنگ جهانی اول در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را تجربه کرده بودند.»

با آغاز جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه توسط ارتش هیتلری، ادگار مورن به جنبش مقاومت فرانسه می‌پیوندد. در این ایام و پس از جنگ، هویت یهودی در او بیدار و سپس ناپدید می‌شود.

من یک فرانسوی یهودی‌تبار هستم، تا حدودی ایتالیایی و اسپانیایی هستم، عمدتاً مدیرانه‌ای، از نظر فرهنگی اروپایی، شهروند جهان و فرزند زمین.»

او می‌نویسد: «در آن ایام، جنگ استقلال اسرائیل را از دور دنبال می‌کردم و از این موضوع خوشحال بودم که مبارزان و کیبوتص‌های [9] این سرزمین با اقدامات خود بر افسانه‌ی رایج درباره‌ی تاجر مسلک و ترسو بودن یهودیان خط بطلان می‌کشیدند. در سال ۱۹۶۵ و پیش از جنگ شش روزه، به اسرائیل سفر کردم و مدتی در آنجا اقامت کردم. این سفر سبب شد که به نفرت عمیق بین یهودیان و اعراب پی برم. در نتیجه، از جست‌وجوی ریشه‌های هویت خود در این ملت دست کشیدم. اما سلطه‌ی اسرائیل بر مردم عرب فلسطین دوباره مرا به عنوان یک یهودی درگیر کرد. اما این بار من یکی از آخرین روشنفکران یهودی بودم که جهان‌بینی جهان‌شمول و ضد استعماری داشت. کوتاه سخن اینکه من کاملاً مخالف استعمار مردم فلسطین توسط اسرائیل بودم. در مقالاتی که در آن زمان در روزنامه‌ی فرانسوی "لوموند" نوشتم، به هیچ وجه اصالت وجود کشور اسرائیل را زیر سؤال نبردم. اما این انتقادات سبب شد که من را یهودستیز و خائن به اسرائیل و یهودیان بخوانند. من بنا به تجربه‌ی تاریخی و زیستی می‌دانم که مردمی که دیگر مردمان را استعمار می‌کنند، آنان را تحقیر می‌کنند. اما اغلب اقلیتی دلسوز و آگاه در بین مردم استعمارگر وجود دارد که نسبت به این امر هشدار می‌دهد. من فکر می‌کنم که بیش از کسانی که به نام یک هویت بسته و انحصاری به دیگران توهین می‌کنند یا تهمت می‌زنند، با کارهای خود به هویت یهودی احترام می‌گذارم. من ضمن تصدیق تبار یهودی‌ام و تأیید اینکه از مردمی نفرین شده و نه برگزیده هستم، خود را فرزند و ادامه‌دهنده‌ی راه مونتسی [10] (یهودی‌تبار) و اسپینوزا [11] که توسط کنیسه‌ی یهودیان هلند از دین یهود اخراج شد، معرفی می‌کنم»

ادگار مورن در سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندد. او در سال ۱۹۴۹ از این حزب فاصله می‌گیرد و در سال ۱۹۵۱ به دلیل نوشتن مقاله‌ی انتقادی در نشریه‌ی «فرانس اُبسرواتور» از این حزب اخراج می‌شود. او این پیوند را یکی دیگر از اشتباهات سیاسی و فکری دوران جوانی خود می‌داند. او می‌نویسد: «اقامت شش ساله‌ام در "استالینیسیم" (اصطلاحی که برای حزب کمونیست فرانسه به

کار می‌برد) چشمانم را نسبت به قدرت توهم، خطا و دروغ‌های تاریخی باز کرد. بنابراین، از اشتباه خود در این دوران پشیمانم و در عین حال پشیمان نیستم زیرا این [سفر شش ساله] تجربه‌ی زندگی در یک فضای مذهبی مطلق‌گرا را به من داد که مانند هر مذهبی مقدسین، شهدا و جلادان خود را دارد.»

نگرش "اومانستی" ام از نوجوانی سبب شده بود که همواره نگران سرنوشت بشریت باشم. هنگامی که فیلیپ دخارت، یکی از رهبران جنبش مقاومت فرانسه - که به آن پیوسته بودم - از من پرسید که چرا به مبارزه‌ی مخفی روی آورده‌ام، پاسخ دادم که انگیزه‌ام فقط آزادی فرانسه نیست بلکه شرکت در مبارزه‌ی است که بشریت به خاطر رهایی‌اش در پیش گرفته است - که البته من آن را با کمونیسم اشتباه گرفته بودم. پس از رفع این سردرگمی، حدود سال ۱۹۵۲، به جرگه‌ی شهروندان جهان پیوستم. سپس فهمیدم که ما در حال گذار از تحولات عصر جهانی هستیم که از سال ۱۴۹۲ آغاز شده است. این اصطلاح را از هایدگر وام گرفته‌ام. در نقد و بررسی‌ها به تلاشی پیگیر درباره‌ی مشکلات آنچه در آن زمان جهان سوم نامیده می‌شد، پرداختم. در سال ۱۹۹۳ کتاب **زمین-میهن** را نوشتم. سپس در پی تغییر و تحولات جهانی‌شدن، در حالی که فهمیدم که جهانی‌شدن فنی و اقتصادی، سرنوشت مشترکی را برای همه‌ی انسان‌ها رقم زده است، به اولین هویت و ماهیت اصلی خود به عنوان یک انسان بازگشتم.»

زندگی پدیده‌ای از پیش نامشخص و ناپدیدار است

ادگار مورن در فصل دوم آخرین کتابش می‌نویسد: «یکی از درس‌های بزرگ زندگی‌ام این است که دیگر به پایداری زمان حال و پیش‌بینی‌پذیری آینده باور ندارم.» و به یاد بیاوریم که «بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ پیش‌بینی نشده بود. بحرانی که اقتصاد جهان را ویران کرد و زمینه‌های پیدایش نازیسم و جنگ جهانی دوم را فراهم کرد؛ به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، رویدادی پیش‌بینی نشده بود؛ همچنین حوادث غیرمترقبه‌ی جنگ داخلی اسپانیا، حکومت "ویشی" در فرانسه‌ی تحت اشغال آلمان هیتلری، جنگ الجزایر، خروش‌چف که استالین را رد کرد و به نوبه‌ی خود برکنار شد؛ سقوط اتحاد جماهیر شوروی، حمله‌ی تروریستی به مرکز تجارت جهانی در نیویورک و ... و به یاد بیاوریم که وقتی به گذشته می‌نگریم، تاریخ بشر نسبتاً قابل فهم اما همیشه پیش‌بینی‌ناپذیر است.»

او همچنین می‌گوید: «... کل زندگی نوعی ماجراجویی از پیش نامشخص است: ما از پیش نمی‌دانیم که زندگی حرفه‌ای ما چه خواهد بود، وضعیت سلامتی و عشق‌های آینده‌ی ما چگونه خواهد بود، همان‌طور که نمی‌دانیم چه زمانی مرگمان فرا می‌رسد، ولی می‌دانیم که حتماً خواهیم مرد.»

پیچیدگی و شرایط انسان

ادگار مورن فصل چهارم آخرین کتابش را با پرسش‌های موشکافانه‌ای که از امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی، عاریت گرفته، آغاز می‌کند: چه می‌توانم بدانم؟ چه می‌توانم انجام بدهم؟ به چه می‌توانم امید داشته باشم؟ مورن می‌گوید در نخستین سال ورود به دانشگاه، پرسش درباره‌ی تاریخ و شرایط انسان ذهن او را شدیداً به خود مشغول کرده بود. نه تنها تحت فشار رویدادهایی که در آن دوران با هیچ منطقی قابل تبیین نبود، بلکه تحت نفوذ اندیشه‌های ژرژ دلبوا، یکی از دوستانش بوده، که او خود نیز متأثر از استاد و فیلسوف مارکسیست، رنه موبلان بوده است. مورن می‌نویسد: «دلبوا مرا متقاعد کرده بود که فقط یک اندیشه، مانند اندیشه‌ی مارکس که هم‌زمان مبتنی بر فلسفه، علم، جامعه‌شناسی، اقتصاد، تاریخ و سیاست بوده و در درون خود همه‌ی دانسته‌های از هم جدا شده را ترکیب کرده باشد، می‌تواند ما را به شناخت واقعی مشکلات آدمیان رهنمون شود.»

او در ادامه می‌افزاید که آغاز جنگ دوم جهانی تمام آرزوهای سیاسی‌اش را نقش بر آب می‌کند اما ترغیب می‌شود که برای شناختِ واقعیات انسانی به کسب دانش روی بیاورد. او می‌گوید: «فهمیده بودم که شرط اولیه برای رسیدن به هر باور و خواستی، همان‌طور که کانت گفته، ضرورت آگاهی یافتن از ماهیت انسان است.»

مورن تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته‌های مختلفی، از جمله فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ و جغرافیا، اقتصاد و علوم سیاسی ادامه می‌دهد. او پژوهش‌های خود را در چارچوب نوعی «انسان‌شناسی پیچیده» متمرکز می‌کند.

او می‌گوید: «تفکر مارکس در این راه مرا راهنمایی کرد، به‌ویژه دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی مارکس که در آن بر این اصل تأکید می‌کند که علوم طبیعی و علوم انسانی باید یکدیگر را در آغوش گیرند... بنابراین، در آن هنگام متقاعد شدم که زیربنای جوامع انسانی مادی و اقتصادی است و "ایده‌ها"، "اسطوره‌ها" و "باورها" روبناهای وابسته را تشکیل می‌دهند.»

قدرت اسطوره

ادگار مورن در سال‌های پایانی جنگ جهانی دوم به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندد. او در سال ۱۹۴۹ از این حزب فاصله می‌گیرد و در سال ۱۹۵۱ به دلیل نوشتن مقاله‌ای انتقادی در نشریه‌ی «فرانس اُپرواتور» از این حزب اخراج می‌شود. او این پیوند را یکی دیگر از اشتباهات سیاسی و فکری دوران جوانی خود می‌داند.

مورن در ادامه می‌نویسد: «هشت سال بعد و به هنگام قطع رابطه‌ی ذهنی با "استالینیزم" کتاب انسان و مرگ را نوشتم. در آن زمان دریافتم که "اسطوره‌ها"، "مذاهب" و "ایدئولوژی‌ها" مانند فرایندهای اقتصادی

و درگیری‌های طبقاتی نقش مهمی در شکل‌دهی واقعیت انسان و جامعه ایفا می‌کنند. در نتیجه، نظریه‌ی مارکسیسم را که تاریخ انسان را صرفاً در چارچوب زیربناهای اقتصادی توجیه می‌کند رها کردم. من از طریق ویژگی‌های بسیار مختلف، ولی رایج، به‌ویژه باور به زندگی پس از مرگ (تداوم حیات، نوزایی، رستاخیز، بهشت...) دریافتم که "تخیل" نیز در تبیین واقعیت انسان نقش مهمی دارد. با پرسش کردن از خود درباره‌ی شرایط فناپذیری انسان، دو تناقض آشکار شد: نخست اینکه از زمان انسان "نئاندرتال" آگاهی انسان به طور کامل واقعیت مرگ را می‌شناسد اما این واقعیت عینی مرگ (قطع کامل فعالیت قلب و مغز، سخت شدن جسم، پوسیدگی اجتناب‌ناپذیر جسد...) در برابر باور به نوعی زندگی پس از مرگ (ادامه‌ی حیات به صورت شبح و روح یا بازگشت در قالب انسان دیگری و حیوانات مختلف) رنگ باخته است. و فراموش نکنیم که در دو دین بزرگ جهان، یعنی مسیحیت و اسلام، باور به رستاخیز مردگان و زندگی پس از مرگ یکی از اصول اساسی است.

دومین تناقض این است که هرچند در همه‌ی تمدن‌های بشری ترس و وحشت از مرگ به طور عمیقی در آگاهی انسان رخنه کرده است اما این ترس می‌تواند تحت تأثیر مرگ خودخواسته - فداکردن جان و زندگی برای فرزندان، خانواده، میهن، مذهب و... فراموش شود.»

طبیعت متناقض «هومو ساپینس»

مورن پس از اندیشه و تجربیات مختلف در حوزه‌ی انسان‌شناسی، کتاب پارادایم گم‌شده: طبیعت انسان را می‌نویسد. در این کتاب او دو قطب متضاد «هومو ساپینس» را بررسی و تبیین می‌کند. او خود می‌گوید که پس از مشاهده‌ی «تمامی دیوانگی‌های سیاسی، اجتماعی و جنگ‌طلبی در مقیاس فردی و جمعی پیش از جنگ جهانی دوم، در دوران جنگ و همچنین در دوران جنگ سرد به این تضاد و در عین حال ترکیب پایدار این رفتار دوگانه‌ی انسان پی برده است.»

مورن در ادامه می‌نویسد: «آنچه شناخت پدیده‌ی ترکیبی این دوگانگی در وجود انسان را میسر کرد، آگاهی‌ام از تناقض‌های انسانی بود که به نحوی ستودنی توسط پاسکال [12] بیان شده بود و به سرچشمه‌ی اندیشه‌هایم درین باره تبدیل شد. آگاهی از اینکه اندیشه‌ها باید با یکدیگر برخورد کنند نه اینکه یکدیگر را حذف کنند در نزد هگل [13] هراکلیت [14] هم وجود دارد. هراکلیت گفته است: "سازش و اختلاف مثل پدر و مادر همه چیزند." و "آنچه متضاد است، سودمند است و بهترین هماهنگی از آنچه در جدال است، حاصل می‌شود.»

مورن می‌گوید که پیچیدگی انسان از طریق رفتارهای دوقطبی بروز می‌کند: انسان می‌تواند خردمند و منطقی باشد، همان‌طور که می‌تواند دیوانه و هذیان‌گو باشد؛ انسان آفریننده، ابزارساز و سازنده از یک سو و

انسان ساده‌لوح، وابسته به مذهب یا اسطوره از سوی دیگر دو قطب متضاد انسان را تشکیل می‌دهند؛ به همین ترتیب، انسان اقتصادی که به منفعت شخصی وابسته است و انسان قمارباز یا معتقد به انجام فعالیت‌های داوطلبانه حاکی از رفتار دوقطبی انسان است.

او می‌گوید: «در کل، بنیاد عقلانیت که نزد انسان خردمند، سازنده و اقتصادی یافت می‌شود تنها یک قطب از ماهیت دوگانه‌ی انسان (شخص، جامعه و تاریخ) را نشان می‌دهد، در حالی که قطب دیگر که از جمله عشق و شیفتگی، باور، افسانه، توهم، هذیان و بازی را دربرمی‌گیرد، حداقل به همان اندازه اهمیت دارد.

کمی دیرتر من به جنبه‌ی دیگری از تناقض موجود در "هومو ساپینس" پی بردم که خرد سرد، مانند محاسبه، آمار و اقتصاد اگر عاری از ارزش‌هایی همچون احساسات، عشق و شیفتگی، خوشبختی، بدبختی و... باشد، غیر انسانی است.

یک خرد خالص و سرد نه تنها غیر انسانی بلکه غیر منطقی است. بنابراین، می‌توان گفت که زندگی، هنری دشوار است که در آن "شیفتگی" برای اینکه به ورطه‌ی جنون و دیوانگی نیفتد، باید توسط "خرد" هدایت و نظارت شود و "خرد" باید با "شیفتگی" به جنب و جوش افتد. راه خود را با "شیفتگی" برای "شناختن" آغاز کنید.»

ناپایداری و تلون مزاج انسان

مورن تأکید می‌کند که «رفتارهای متناقض انسان می‌تواند در هر فردی قابلیت انعطاف و تغییر داشته باشد. در نتیجه‌ی این ناپایداری، بسیاری از اشخاص می‌توانند قادر به انجام بدترین و بهترین کارها باشند، در بعضی موارد عادی و طبیعی و در دیگر موارد بی‌احساس باشند، متناوباً خوب و بدجنس باشند، هم‌زمان آرمان‌گرا و کلبی‌مسلك باشند. نسبت بین خردگرایی/ شیفتگی/ هذیان/ ایمان/ اسطوره/ مذهب در هر فردی ناپایدار بوده و قابلیت جابه‌جایی و تغییر دارد. انسان نه خوب است و نه بد، انسان پیچیده و دمدمی مزاج است. همچنین باید ابعاد و تأثیر تکامل و دگرگشتی را در انسان در نظر گرفت. هر فردی در دوران زندگی خود، از کودکی تا میان‌سالی و حتی در کهولت تحت تأثیر اوضاع و شرایط، آموزش و تجربه، تحول و تکامل می‌یابد. و نهایتاً باید تأثیر انحرافات و تغییرات عقیدتی را در مقیاس فردی و ملی در نظر گرفت... با وجود این، تحولات ناشی از سن و تجربه لزوماً به روشن‌بینی نمی‌انجامد. من در طول عمر خود بسیاری از کمونیست‌ها، مائوئیست‌ها و تروتسکیست‌های سرخورده را دیدم که مبدل به راست‌گرایان افراطی و بیگانه‌ستیز شدند؛ یا به باورهای مذهبی دوران کودکی خود بازگشتند. اما من با حفظ آرمان‌های جوانی و رد قاطعانه‌ی هرگونه منطق فرقه‌گرایی به استقلال کامل در اندیشه‌های سیاسی دست یافتم.»

دو چهره‌ی زیبا و زشت زندگی

ادگار مورن در فصل پایانی کتاب درس‌هایی از یک قرن زندگی عصاره‌ی برداشت خود از «هستی» را بیان می‌کند. او این فصل را چنین آغاز می‌کند:

«گاهی وجودم غرق در زیبایی‌های زندگی می‌شود. چه زیبایی و هماهنگی بی‌مانندی، چه یگانگی ژرفی، چه کمال و همبستگی بی‌نظیری بین موجودات زنده! چه نیروی خلاق برای ابداع این همه گونه‌های حیوانی و گیاهی عجیب و استثنایی!

گاهی قساوت و بی‌رحمی زندگی وجودم را فرا می‌گیرد: ضرورت کشتن برای ادامه‌ی حیات، انرژی تخریب‌کننده‌ی زندگی، جنگ و درگیری که همیشه با پیروزی مرگ بر زندگی همراه است. سپس این دو چهره‌ی زیبا و زشت زندگی، این دو واقعیت متضاد را به هم پیوند می‌زنم و به این نتیجه می‌رسم که زندگی یک هدیه و در همان حال باری سنگین است، زندگی پدیده‌ای شگفت‌انگیز و جادویی و در همان حال وحشتناک است.

این دوگانگی در کل کیهان نیز وجود دارد. در نگاه اول، کیهان مجموعه‌ای هماهنگ و ظاهراً ابدی است. اما واقعیت غیر از این است. کیهان‌شناسی به ما می‌آموزد که کیهان در حال انبساط است، در آنجا هرج و مرج حاکم است، ستارگان منفجر می‌شوند و با یکدیگر برخورد می‌کنند، بسیاری از ستارگان و دیگر اجسام بزرگ کیهانی توسط سیاهچاله‌های متعدد بلعیده می‌شوند. خلاصه‌ی کلام اینکه در آنجا تخریب و فروپاشی قطعی و بازگشت‌ناپذیری جاری و ساری است. حیات در این دنیای بزرگ شاید پدیده‌ی یگانه‌ای باشد. پدیده‌ای که در یک سیاره‌ی کوچک از ستاره‌ای (خورشید) در حومه‌ی کهکشان راه شیری به وجود آمده است.

بی‌تردید، چنین تناقضی را در تاریخ بشریت و زندگی انسان‌ها نیز می‌بینیم: همان‌طور که خوبی، بخشش و از خودگذشتگی وجود دارد، بدجنسی، پستی و خودخواهی نیز هست. در کنار هوش، زیرکی، نبوغ و آفرینندگی، حماقت، کوربینی، توهم و خطا را مشاهده می‌کنیم. این چه نیروی شگفت‌انگیز و خارق‌العاده‌ای است که در تصور و سرشت انسان وجود دارد. نیرویی که او را قادر می‌سازد تا شاهکارهای بی‌نظیری در شعر، ادبیات و هنر بیافریند و در همان حال خدایان و اسطوره‌هایی را خلق کند تا آنان را بپرستد و برده‌وار در درگاه آنان تمنا و استغاثه کند. این دوگانگی، این پیچیدگی در آنچه هست - از ذرات ریز هستی که می‌توانند به صورت موج باشند، تا روان انسان که نمی‌توان آن را از کنش متقابل میان میلیاردها سلول عصبی جدا کرد - همواره در ذهن و روان من حاضر است. این نخستین درسی است که من از تمامی تجربیاتم آموخته‌ام.»

[1] Leçons d'un siècle de vie, (2021), Paris :Denoël

[2] La Méthode, 6 vols, Paris, Le Seuil, 1977-2004 :

1977 : La Nature de la nature, t. 1, Paris, Le Seuil,

1980: La Vie de la vie, t. 2, Paris, Le Seuil,

1986: La Connaissance de la connaissance, t. 3, Paris, Le Seuil,

1991: Les Idées : Leur habitat, leur vie, leurs mœurs, leur organisation, t. 4, Paris, Le Seuil,

2001: L'Humanité de l'humanité : L'identité humaine, t. 5, Paris, Le Seuil,

2004: Éthique, t. 6, Paris, Le Seuil,

[3] Terre-Patrie, Paris, Le Seuil, 1993

[4] Changeons de voie : Les leçons du coronavirus Paris, Éditions Denoël, 2020

[5] La Voie : pour l'avenir de l'humanité, Paris, Fayard, 2011

[6] ریشه‌ی عبری دارد و نامی از مکان‌های کتاب مقدس یهودیان است که «Sepharad» واژه‌ی سفاراد [6] جای آن به درستی معلوم نیست. این واژه در عبری مدرن به معنای اسپانیاست. سفارادی در اصل برای اشاره به نوادگان یهودیان در اسپانیا و شبه‌جزیره‌ی ایبری استفاده می‌شده است. آنها با شروع تفتیش عقاید در اسپانیا در دوران ایزابل اول از این منطقه تبعید شدند. در سال ۱۴۷۸ میلادی که دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیا تأسیس شد، حدود ۳۰۰ هزار یهودی در اسپانیا زندگی می‌کردند. برخی از آنها به شمال آفریقا رفتند، اما بیشترشان در امپراتوری عثمانی، مستقر شدند. اصطلاح «یهودی سفارادی» امروزه معنای وسیع‌تری دارد و می‌تواند به معنای یهودیان شرقی، آسیایی و آفریقایی باشد.

[7] عید آزادی قوم یهود از قید بردگی فرعون‌های مصر است. عید پسخ با مراسمی پرشکوه و نیایش‌ها و آوازهای مذهبی همراه است و خوراکی‌های ویژه دارد. این عید، یکی از سه عید بزرگ یهودیان به‌شمار می‌آید.

[8] دولت ویشی به حکومت فرانسه در زمان جنگ جهانی دوم اطلاق می‌شود که از سال ۱۹۴۰ (شکست فرانسه از آلمان نازی و اشغال بخش‌های بزرگی از فرانسه) تا اواخر سال ۱۹۴۴ (آزادسازی فرانسه توسط متفقین و نیروهای مقاومت) برقرار بود. این حکومت متهم به همکاری با آلمان نازی بود. دولت ویشی به رهبری مارشال پتن تنها بر بخش جنوبی اشغال‌نشده و مناطقی از مستعمرات فرانسه تسلط داشت.

کیبوتص، نوعی «دهکده‌ی اشتراکی» در اسرائیل است که ریشه در صهیونیسم و سوسیالیسم دارد. در [9] سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، هزاران نفر از یهودیان روسیه به فلسطین مهاجرت کردند و با تأسیس مزارع اشتراکی یهودیان، نظم اجتماعی منحصر به فردی را بنا نهادند. در کیبوتص، هر کسی به اندازه‌ی توان خود کار می‌کند و به اندازه‌ی نیازش از درآمد عمومی استفاده می‌کند. در کیبوتص «مالکیت خصوصی» وجود ندارد و مالکیت تنها «اشتراکی» است.

یکی از (فوریه ۱۵۳۳ - ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۲) Michel de Montaigne میشل دو مونتین [10] تأثیرگذارترین نویسندگان و فیلسوفان فرانسه در دوران رنسانس است. شاهکار اصلی وی «جستارها» نام دارد.

فیلسوف مشهور هلندی و یکی از بزرگترین خردگرایان قرن Baruch Spinoza باروخ اسپینوزا [11] هفدهم و زمینه‌ساز ظهور نقد مذهبی و همچنین عصر روشنگری در قرن هجدهم به شمار می‌رود. او از تبار یهودیان سفاردی پرتغالی بود.

ریاضی‌دان، فیزیک‌دان و فیلسوف فرانسوی در قرن (۱۶۶۲-۱۶۲۳) Blaise Pascal بلز پاسکال [12] هفدهم است. کتاب «تأملات» وی یکی از شاهکارهای نثر فرانسه محسوب می‌شود. او در این اثر، چند تناقض فلسفی همچون بیکرانی و هیچ، ایمان و خرد، درون و ماده، مرگ و زندگی، معنا و پوچی و... را بررسی کرده است.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۰) (فیلسوف بزرگ آلمانی و یکی از پدیدآورندگان مکتب [13] ایدئالیسم آلمانی بود. تاریخ‌گرایی و ایدئالیسم او انقلاب عظیمی در فلسفه‌ی اروپا و جهان به وجود آورد. هراکلیت یا هراکلیتوس (۴۷۵-۵۳۵ ق. م) از فیلسوفان پیشاسقراطی است. هراکلیت، پایداری و ثبات [14] در عنصرهای جهان را رد می‌کرد و معتقد بود که همه چیز در جهان در سیلان است. او «لوگوس» را تنها چیز ثابت و ایستای جهان می‌دانست. پژوهشگران «لوگوس» مورد اشاره‌ی هراکلیت را قانون حاکم بر جهان معرفی می‌کنند. قانونی که تضاد، نمود اصلی آن است. ستیز و کشاکش میان اضداد، از نظر هراکلیت یگانه واقعیت و عدالت جهانی است. او را به دلیل نظری که در مورد ستیز اضداد داشت، پایه‌گذار دیالکتیک می‌دانند.